

آفریدگار زیبایی

درس اول



روزی بهار، تابستان، پاییز و زمستان با هم گفت و گو می کردند. صحبت از این بود که هر یک بهتر نقاشی کرد، بماند و بقیه از نقاشی دست بردارند و بروند. آنها تصمیم گرفتند خورشید جهان افروز را به داوری انتخاب کنند. خورشید پذیرفت که بین آنان داوری کند. چهار هزمنده شروع به کار کردند. اول، بهار قلم به دست گرفت؛ نخست دستی به شاخه های درختان هلو، بادام، سیب و درختان دیگر برد و بر آنها گردنبندهایی از گل های صورتی آویخت؛ در جنگل با رنگ نیلی، گودال های کوچک و بزرگ، درست کرد و در اطراف این گودال ها گل های زنگس و

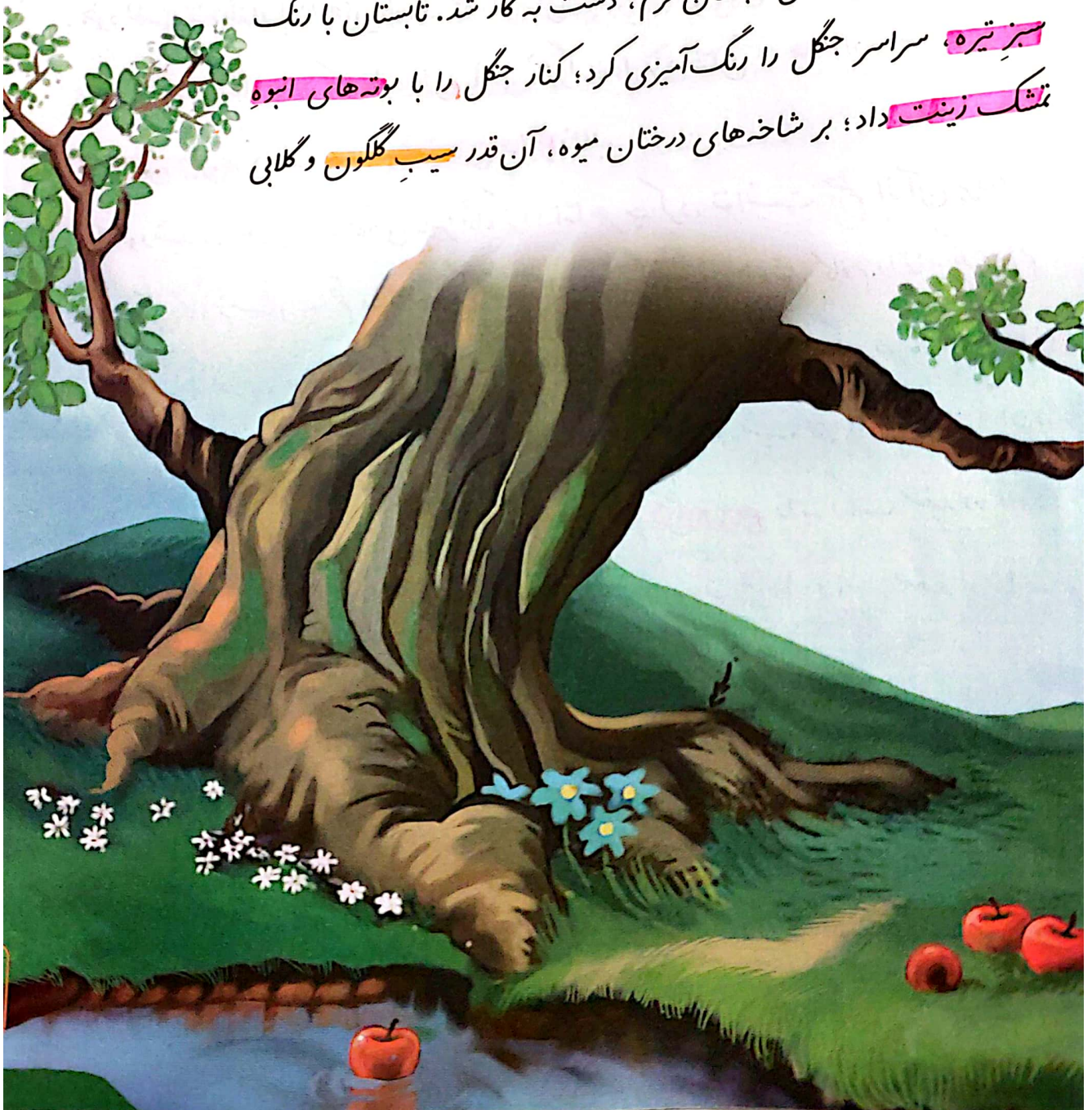


بنفشه را پرآکند؛ **حشرات کوناگون**، **زنبورهای عسل** و پروانه‌ها را روی گل‌ها و پرندگان را در دشت‌ها و جنگل‌ها در حال پرواز نشان داد؛ **بلبل** را روی شاخه، **خرگوش** را میان جنگل و **غوک** را در **برکه** نشانید.

اینجا بود که بهار با خود گفت: «**بگذار خورشید به این تصویرهای زیبا نگاه کند و بگوید، منظره‌ای زیباتر از این، می‌توان ساخت؟**»

خورشید از پس **ابر خاکستری رنگ**، **نگاهی انداخت** و از دیدن منظره‌ی **طبیعت بهار**، **لذت برد**.

دومین نقاش، یعنی تابستان گرم، دست به کار شد. تابستان با رنگ **سبز تیره**، **سراسر جنگل** را رنگ آمیزی کرد؛ کنار جنگل را با **بوته‌های انبوه** **مشک زینت داد**؛ بر شاخه‌های درختان میوه، آن قدر **سیب گلگون** و **گلابی**



د میوه‌های دیگر آویخت که شاخه‌ها تاب نیاوردند و به سوی زمین، خم شدند؛ دشت را با خوشه‌های طلایی گندم پوشانید؛ مزارع را به رنگ زرد درآورد؛ رودخانه‌ها و دریاچه‌ها را آبی کرد. نقاشی تابستان هم بسیار زیبا از کار درآمد. * بخش اول

خورشید جهان افروز از پشت ابرهای سفید، نقاشی تابستان را تماشا کرد؛ بسیار زیبا بود. نوبت نقاش سوم بود؛ پاییز برای کار خود، رنگ‌های آتشین انتخاب کرد و اول به سراغ جنگل رفت؛ بعضی از درختان را با رنگ زرد لیمویی پوشانید، برخی را به رنگ ارغوانی و بعضی دیگر را به رنگ قرمز روشن درآورد؛ به رنگ کاج‌ها و سروها و صنوبرها دست نزد؛ با خود گفت: «بگذار اینها همان طور که هستید، باقی بمانند»؛ با ابرهای خاکستری رنگ، آسمان را پوشانید و نشان داد که قطره‌های باران، برگ‌های درختان را جلا داده است؛ روی سیم‌های برق، دسته دسته، پرستوهای مهاجر نشانید.

خورشید به تصویرهای نقاشی پاییز نگاه کرد؛ اما هر چه کرد، نتوانست چشم از آن بردارد. آن‌گاه زمستان، قلم به دست گرفت. او با خود گفت: «تا وقتی کارم را تمام نکرده‌ام، خورشید نباید نقاشی مرا ببیند»؛ این بود که اول، ابرهای خاکستری رنگی در آسمان پهن کرد و زمین را از نظر خورشید، ناپدید ساخت. او در یک روز، تمام سطح زمین را به رنگ سفید درآورد؛ بر تن کوه‌ها و دشت‌ها، لباس سفید پوشانید؛



سطح رودخانه‌ها را با نقش‌نازکی از یخ، براق کرد؛ روی صنوبرها و کاج‌ها پوشش سنگینی از برف پوشانید؛ روی برف‌ها نقش و نگارها و جای پاهای گوناگون، نقاشی کرد؛ جای پای خرگوش، کبک و آن دورها جای پای گرگ.

زمستان نیز نقش و نگارهای خود را بسیار زیبا و دل‌انگیز به پایان رساند. خورشید ابرها را کنار زد و گاهی به تصویرهای نقاشی زمستان انداخت. در زیر نگاه پرمهر او دشت‌ها و جنگل‌ها و دره‌ها زیباتر خودنمایی می‌کردند.

هر یک از نقاشی‌ها بسیار زیبا بودند. داور می‌بیند میان آنها دشوار بود.

پس خورشید گفت: «ای نقاشان چیره‌دست! آنچه شما نقاشی کرده‌اید، بسیار زیباست.

به نوبت، نقاشی کنید و اثر شگفت‌انگیز خود را به وجود آورید؛ بگذارید مردم نقاشی‌های شما را ببینند و از تماشای آنها لذت ببرند.»

«سعدی» می‌گوید:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقش دثری است معرفت‌کردگار

درس و نادرست

۱. بهار، دشت را از خوشه‌های طلایی‌گندم پوشاند. X

۲. زمستان، جای پای گرگ‌ها را نقاشی کرد. ✓

۳. داور این مسابقه، خورشید بود. ✓

